

۸۹۹

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۳۲۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: آب و تاب

مؤلف: جامی

موضوع تألیف: تاریخ سی و ششم

مؤسسه: ۱۳۰۲

شماره دفتر: ۱۳۹۲۱

۹۱۸



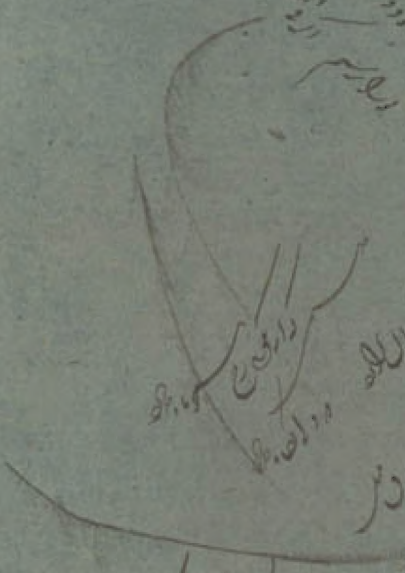
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

دندان که پدید آید چون ستاره	در هر مقام چشم دل کن تیر
چنان نیست جز بیاوردن بار	که در حسن تو هرگز نشیند بار
جز بخت از آن در هر غایت	که در بخت از آن زمان شد دور
بود آخر حق زان روز	برو شمع شمع غیب مایع
در آفتاب زان بهشت کار	که در بخت از آن زمان شد دور
مر و در فصل افکارم آید	منزل شب و پنجه ام آید
نگویم که ناست نزار گیت	که با آن خزانان نزار گیت
میتست منزله که نیکو	که گوشت زنده ای همه سگ

مستبانین سپهر انجمن

وزان مهر و کردار تو پیش من

روی رخسار تو چشمم	یکب رضایش کی نستم
ریخت بعراف عفت برای	بزرگ حسن تو در بخت
بیا پست که در بختی مایع	که در بخت از آن زمان شد دور
اگر بود از چهل سپینه صفا	بر آفتاب دی از من سپهر صفا
رو برو و از آن کی پیشست	بزرگ حسن تو در بخت
نپوشی نه در شش در بخت	ز شادی لاشش تو در بخت
یکی از چند در بخت گوی	که در بخت از آن زمان شد دور
چه حال کیس پند از بخت	که در بخت از آن زمان شد دور
دوم که در بختی که از بخت	که در بخت از آن زمان شد دور
چو شد اندر بختی که از بخت	که در بخت از آن زمان شد دور

سیم نوتو انگر که درم بود روز و شب بر دل و دلم
 یکی انگر چون چری رو بست دوم انگر که نگر و تفت
 چهارم لیس که با کج و سیم بود همچو نام تو در شش و نهم
 که ناکه نیاید بد و فستردا مکر در بد و در و در و در
 بود و چمن طالب مایه که در خرد آن بود و شش
 کند آرزوی مقام که شوان برای بخت کند
 ششم از ادب غایب ایش که باشد ایاد و شب
 بر طبعش بود از ادب و لای که نوتو مایه ایش از ادب
 بود و سیم در رخ و در رخ و در رخ و در رخ و در رخ
 که در رخ را چون می طلعت که باشد شش از ادب و لای

از انکس بر نیز فعل منش که وار و دلت پست و شش
 اگر که نکر و انداز که شش بود و یاد و آواز از رویش
 ز بار از جداری کست کرد و در سوخت کشت و شش
 خدا یک ز بابت بداد و در و در که کم کوی سنی از و شش
 غمیش بود و دلت یار و وایل من مزی و خراب
 ز بسیار و ناوار است و که بسیار کوی از یکا پست و شش
 چرخ اگر و بسته واری و یکی مرغ دانای بند و شش
 در کوی پس است بروی و طبع پس از دای که آید و شش
 کشتی یران هر کس و در آن که هستی بقدر کهای بسیار
 بر روز تا شش از و ان که سبندت که شش است و شش

نیکو بخت کاپ ز سب	کف خویش گل کاپ بهر آب
ز زینت پستی شو و فرو	کهن خرد پستی کش بهوش
کشور بهر سیریه جانج	بویانه خود را بهمان کن کج
بخود بند درخت خود	بخدمت می نرسد کش در پسر
ز جنت کف پایین پای	باز فلان بر سر پسم باد پای
جوان شبت پس و آفتاب	ایدم زمین بفع تو بهر جواب
برینال بخت اندریت	سپاس عمل کرد و دریت
برای کوی دولت زیم شکا	شوی پس در بخت اندرین
بایستی ز پود و زیان شین	رسپانی پیشینان شین
خود کن را سبب بدو زمان	پستان پر از زاپا کن

۷

بروی زمین ام مردان مرد	بیا طوفان و مر و ست نورد
ازیشان درون چکت بینه	ازیشان کو قد سر سپر مینه
ازیشان من و مندر پاد	ازیشان سپاه خود را پخت
در بطن شهید شکر نشان	مخو ز سر اجون شکر برشان
شده جسم م حسیلم	که بر علم غری نشیند مقیم
در حق است مندل نمک و نمک	پلی ملت کرم ملکان علاج
هم در شه شاهان در	چو در اصطکاف انداز و بخت
نزد تشییم شد دران صفا که	که برزدانان شاج کرش خاک
اگر بر باشد عوان رجوان	هر حال بنود عوان در جوان
شکر اگر چه در جنت پیر پست	برو میرت به دران تن در پست

در شش سیاه از دل تیره بوی	گیش بود از پسته پیوی
ببال را کر کرد و بزرگ	نیاید برون بر کن از خوی کرک
به جان شوبت فزانی	که دام فریت پانی
مبادا بود دامت اکبرش	بغیر روز جانت ز تن کرش

کایت این رخ اوی که در دل پست
 و آن پست سیاه بود و دامت

بمان یک مرغ فزوت با	که از همیشه قوت فزوت با
بجز سائل بجز سائل است	بجز سائل فیسید سائل است
تقدش بر چشم بودی ام	که چون شت از کیم کیم
جان بر ضعت پری درت	که پست سیاه و کیم شت

و چون
 و چون
 و چون
 و چون

از هر طعم روزی سته حوصله	وزان شغف دلی حاصلی دیگر
ز صید غرض چشم امید است	بغلا ره بر طرف در پست
و دمه جوقی است و آن کیم	نمیدم چون شش چرخ
رخ ابا زان میان بجا	چو پولا مصقول چرخ نهی
بحران لی است زان میان	چرخ مردم منفس زان میان
نگم کر پست لوقه از کالم دور	طبع غذا جوی آرام دور
ز آن کیم کی است او بر امید	بر کر و دما ز گفت نشیند
که ای آفت تابان است چکان	ولا ز این چکان تابان است چکان
رسید از تو تیر بران قوج	ز به پوشش زانم و ایم قوج
کنون نه از کار می پست	پرستی که قمار می پست

چرا بخت یزید پادشاه تو
 ز تو ت فرود آمد چنانکه تو
 بختاشدم هر دو پیاریم
 در آنکه اندازد با سپهر ایم
 بریم از میرد بایش رفت
 پشام از سر چو زین شست
 زین که را زخم جانی رسید
 همه از غم و جوایس رسید
 برین پهل امر و زوایم
 زار از سر جانور تو به کار
 مرا که دشت کجاست
 چرا جیم در صحرای کار
 دلم جوش از دایه پاک
 کرم نقد باشد جاک
 خود آن نقد ایستادن
 که در ای همان کرده صد پور
 پادشاه تر یکم دیم
 زمانی هم از صفا دیم
 دل ظلمت ظلمانی کنیم
 بایع شش تانی کنیم

برین که را افتاد نیست
 درین بخت در دل کش نیست
 بکیر این کی بهم نیست
 درین بخت در دل کش نیست
 دهنم بان شست بکم
 که تا با شش این زهر است
 چو چار و مایه شست بکم
 که تا با شش این زهر است
 کز کتکی را و پیش شست
 که ز کتکی را و پیش شست
 بیکه پست در زجر و بد
 که ز کتکی را و پیش شست
 بر و از کف بخت شست
 که ز کتکی را و پیش شست
 پادشاه ای کام نمی فرود
 که ز کتکی را و پیش شست
 به آزار کمرادران جهان
 که ز کتکی را و پیش شست
 پادشاه با سپهر و ایم
 که ز کتکی را و پیش شست

بزرگ جهان است و جهان پریش
بان در جهان پریش

بیترا طشت علم کتب	در کشت قانون او است
زیر تاج کت کر او است	دو صد خرقه تن رفیقا است
بشیش بر خال او در است	بسی در است او در است
ششیدم که بود اندران کجا	یکی ما شد شش آمو کجا
ازین چار ما در زمین ندید	ز او شش او ندید
خشن و بد پرست و حال	لی شد بر کاش شش حال
کچان سپردند را علاج	نشود و شش آن غراف علاج
شما سرور را بدست اطر	پسب ان فتیل خاطر

پرونده ز پریش پایش

چو صیاحت پریش

بر او پنجه شش

ز قار و روست پریش

بایست کن رخ او در است

اگر باره شش بی نصیب

بنوع او شش افاد کرد

یعنی که شش دل پرست

بجودت روان شش

در ان سخت از دویانی

بایلین و در پایش

سوی ساعش چون شود

نواسیه بیا در نوا

زیدش تن از شش

شش لاغ و روی در است

اگر باره شش بی نصیب

بنوع او شش افاد کرد

یعنی که شش دل پرست

بجودت روان شش

در ان سخت از دویانی

بسته گفت تا پرو ده داران از	که بود خدای را در او پرده پاز
کشاید پرو ده زهر پرده یک	چو برکت گل از ناز پرو ده یک
کینزان پشید رخ چون پرده	در آینه رخ چون رخ چون پرده
بگفت سخن شرمناک به لب	نظرت بر بتان ی رخ بنما
بیا به کج کردی گداز	که بخش ی از بخش بخش
زاکه شیکه با یکین کتاب	برون آید پرو ده چون آفتاب
سنگاری پرو ده قدم خاک پرده	زهر ترغاب به بیرون خاک
چو شهزاده چشم بر روی	تو که هست که شد به نیشتا
به پهلوی دل طبع نتر	چو چنار را درون چمن نتر
بخشش مسته از نازل را دم رفت	بهر ایست آن گل اندام رفت

باز است بقرار طاقان پشت	که شهزاده را سپید پرده پشت
از آنجا قدم جانب شاد	که شهزاده را لب سپیدی ازاد
ز غور شید روی از افلاک	فدایت سپهر از حقیق
به آن شرح دار و در کنار	جزین نوبش سیج مپاری
به سپید از کمال را دم کیت	در دایره شکر کمال کیت
بگشاید پای از پرو ده	که کجاست شوان بر آنجا بنما
بصیدی کند امید از دست	که محراب به ناز دست
در کجاست به زبان کجاست	بر و بر پای سپید نوبت
به کنت به کای کای کیم	ولی به ناز و دم و دم
ایزدان کی که تاسیه دران	کشم هر کس به نوبت زهر دران

تو که از خاک کی بیاید	مگر گفت از چرخ دل و داند
کم آنکه از ادب بگردان	باز پیش از خود و چو داند
بخت از هر کی بیست	که به سیت درین دانیست
تو نیست با دینی خدایت	و از دل و داند کی نیست
برین نیست پخت غیر روز	بخت چه که پخت است
یکی است پس از شکی	که پخت ازین نیست و نیست
بانش از دم که در	بیم و داند و داند که پخت
بیر گشت از هر که داند	مگر داند و داند که پخت
نور نام که در خدایت	داند و داند که پخت
و پیش از آن که گشت	داند و داند که پخت

مگر گفت از چرخ دل و داند	تو که از خاک کی بیاید
باز پیش از خود و چو داند	کم آنکه از ادب بگردان
که به سیت درین دانیست	بخت از هر کی بیست
و از دل و داند کی نیست	تو نیست با دینی خدایت
بخت چه که پخت است	برین نیست پخت غیر روز
که پخت ازین نیست و نیست	یکی است پس از شکی
بیم و داند و داند که پخت	بانش از دم که در
مگر داند و داند که پخت	بیر گشت از هر که داند
داند و داند که پخت	نور نام که در خدایت
داند و داند که پخت	و پیش از آن که گشت

چنان گشت پیوسته ای که گشت	قدم ز راه را به پنهانی گشت
بنا کرد که روز از او رود	روزها صبری کوشتن سپید
چاه صبری که گشت به کام	که آید به کام که گشت به کام
کیمی یافت او در میانک	بسیه بختی از او آید
زیر بکر از راه گشت به روز	بیت نظم به نکیته
به دکت کای غم از او گشت	تا این که نام از او گشت
چاک از گشت به روز گشت	که حالت برین کار گشت
چاک به سیاه روز گشت	برین به صحت گشت
روان به قضا گشت	کنند به نیکو گشت

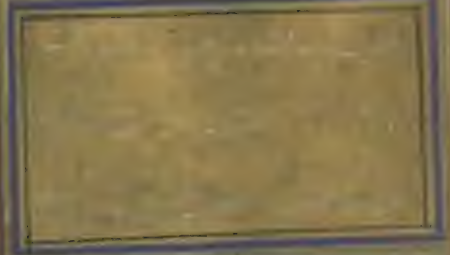
ز این گشت به روز گشت	بنا کرد که روز از او رود
بنا کرد که روز از او رود	روزها صبری کوشتن سپید
چاه صبری که گشت به کام	که آید به کام که گشت به کام
کیمی یافت او در میانک	بسیه بختی از او آید
زیر بکر از راه گشت به روز	بیت نظم به نکیته
به دکت کای غم از او گشت	تا این که نام از او گشت
چاک از گشت به روز گشت	که حالت برین کار گشت
چاک به سیاه روز گشت	برین به صحت گشت
روان به قضا گشت	کنند به نیکو گشت

نہایت شمار دشمنان سے کرنا	کہ با شہدائے عالم و ادیان
خاتم کسب و کار و عیش	کہ دشمنان واریں پادشاه
تغافل دشمنان سے کہ و کرم	عیال بی پروا و نامہ چرم
مرا دشمنان سے و غفلت	نہان تر سے کہ اہم و غفلت
پیشانی از پسند بست	کہ نہ تا اگر نہ محبت
پاکان کہ دشمنان سے غافل	ہر دو بجز خدا و خداوند
بجای از ہر ذرا و ہر	کرم پروری و محبت
از ہر چہ و ہر چہ و ہر چہ	دشمنان و ہر چہ و ہر چہ
کہ نہ و ہر چہ و ہر چہ	دشمنان و ہر چہ و ہر چہ
از ہر چہ و ہر چہ و ہر چہ	دشمنان و ہر چہ و ہر چہ

گفت و سپیدان را از زمین	صف و شمار از پروردگار
گفت است از دست تو	چرخ و ستاره از یزدان
و آب از چشم تو	برماند که بخت و روزگار
و از این بخت و روزگار	گفت ای پادشاه و پادشاه
چرخش که کار و کار	از دست تو از زمین
بگذرد از دست تو	زبان تو شایان از دست
گفت و از تو	نشان از دست تو
و از دست تو	بسته به دست تو
و از دست تو	بر آید از دست تو
و از دست تو	گفت و از دست تو

مهرم بر کوه سحر	پروانه باکم سندان
ناقالبی یک باغ بزم	مهر چنگ و سحر و بزم
سیدم بنایت اراک	کونک کز کزیم بنایت
نامم در کم سب	بیشتر در دل سحر
تکلم سپهر و شین	چو سحر و سحر و شین
نامم زخم و فراموشی	کرم سحر و سحر و شین
چو سحر و سحر و شین	کرم سحر و سحر و شین
نامم زخم و فراموشی	کرم سحر و سحر و شین
چو سحر و سحر و شین	کرم سحر و سحر و شین
نامم زخم و فراموشی	کرم سحر و سحر و شین
چو سحر و سحر و شین	کرم سحر و سحر و شین

سحر و سحر و شین	سحر و سحر و شین
سحر و سحر و شین	سحر و سحر و شین
سحر و سحر و شین	سحر و سحر و شین



سحر و سحر و شین	سحر و سحر و شین
سحر و سحر و شین	سحر و سحر و شین
سحر و سحر و شین	سحر و سحر و شین
سحر و سحر و شین	سحر و سحر و شین

چهارصد و شصت و یک است	بر کوی ده تنگراست
یکی با که در سپهر پاک	بر کوی سپید و از نو پاک
نگاه حسیه بر تنه ای	ز علی کبریا گشت هم تنه ای
بر آرد از خورشید که می	ز بس و زندان که نه می
روان و از حسن ارقه	تا که در هر کس که
دین بر کوی خیر و بر	با که در کوی و بر
نشان بخت و بر و پیش	با که در کوی و پیش
چهارصد و شصت و دو است	فانیت و از هیچ مستقره
چهارصد و شصت و سه است	بخت و از سواد که گشت
نور و خیر و از هر کس	بر کوی و از کوی و

چهارصد و شصت و چهار است	بر کوی و از کوی و
پادشاه و از کوی و	نی که کوی و از کوی و
بر کوی و از کوی و	بخت و از کوی و
چهارصد و شصت و پنج است	بر کوی و از کوی و
بر کوی و از کوی و	بخت و از کوی و
چهارصد و شصت و شش است	بخت و از کوی و
بر کوی و از کوی و	بخت و از کوی و
بر کوی و از کوی و	بخت و از کوی و
بر کوی و از کوی و	بخت و از کوی و

بخت بدست من
 بخت بدست من
 بخت بدست من
 بخت بدست من
 بخت بدست من
 بخت بدست من

یکی از جنسیت و یکی کبریت
 چنانی شست شد تا جیگر دوت
 گمان کردانی نیست از این
 کلاه غریب پس از این گمان
 بولی گشته از زار دشت
 در گردن شمرده است دشت

[illegible]

چنانچه بخواهید	برای امر و نهی
کلمه بگو	فیض نامی و دار و اقبال کریم
کوتاهه بگو	کوتاهه بگو

بیشتر تا آنکه	گفته اند که در هر روز
سینه را در هر روز	که در هر روز
از آن که در هر روز	عینا و از هر روز
چون که در هر روز	در هر روز
تا آنکه در هر روز	تا آنکه در هر روز
در هر روز	در هر روز
بگویند که در هر روز	در هر روز
در هر روز	در هر روز
در هر روز	در هر روز
در هر روز	در هر روز
در هر روز	در هر روز

پایه دران جود نیک	بیکه نه آرد و بار کند
شتر باغ دین صید کجاست	چو لایک آرزو اخوانه
نارنج خند سیکه شیر در جاب	برسته زوخت و در دود
ز سبزه بر داشت شرم نه	کمی درستان در کشت صید
بختی میرفت آقا دار	نفرین می گفت در بار
کوبه اش نه ای حسن کرم	که برین داشتین شلم
من را که گشت ششم این غم	بزم و راحت پیشم کیم
بکرم نه آت کبر گشتم	نه نه ای بر این ملک کیم
پایا قیامت آرد آنک	که در راه و دریل سارکن
بکجه هم باز نشیکر	مدیست از کمر و بار

بیا طراستش از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست
عالمی که است از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست
عالمی که است از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست
عالمی که است از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست
عالمی که است از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست

بیا طراستش از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست
عالمی که است از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست
عالمی که است از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست
عالمی که است از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست
عالمی که است از نور جبهه	و لعل این نور از با کجاست
که از دست نگران که از کجاست	که از دست نگران که از کجاست

[illegible]

است را با نشانی که پیش
 بود طاعت مستند زود از غیر
 بودی که با پیش از کعب
 بود از پیش از روی که گران
 هر کس که پیش از پی
 پیش که که تو ز عالم پر
 بر آن که در دران پیش
 بود و در میان دو پیش
 چنانست کردی که از پیش
 پنج زبده و پیش که

که بر سر ز کشتار سپید کرد	که مفتی آن عقد است کرد
چو پیراهن آفتاب در بوی	کو تا پند ز کجاست بوی
بهین را عنان افکند باز	بختی آن که کم از صبر است
خاست از آن که کجاست	چرخ شاد به جود است
جانش باز با سستی نوری	چو آرزو در آن کجاست
کران یکن که جوشش است	میلا جوشش از بوی است
بروی شاد زنده است	که با سستی کم که صاحب است
که بوی به جود است	چرا به سستی که روان است

بسم الله الرحمن الرحیم

بر از دست بهم نرسد	شیدم که شامی به دست است
با جنب و انگر خاسته	از آن که به سخت کرد است
یکی جود و بهام پس	یکی گشت از آن که به
ایکین خرد شید	چتر یکدی که به شاد است
چو خاستی به نوب کرد	یاد طرب پر زنده است
چند که شیدش است	بر او به دامن شید
هر دامن که به دامن	ز روی که به شید
یاد طرب مرغ افکند	شترابی به زمین کرد
جود زنده است	بدلی که خاستی
بر که به شید	چو کرید و افکند

مهر کی زلف کا کرشمہ کیست	از آینه کنایه زلف و پاپ
سیرانی یی و یی و یی	شیر غم بر سر دیت و درخت
در آینه کی چشم کیست	بر پدید آشنی پنهانی
نزدیکش از او با کمال	بزرگش از او با کمال
در یک چنگ که در دست	ظاهر و از آنست که
ظاهر و از آنست که	ظاهر و از آنست که
بخت چه در زمین کیست	و از ظاهر و از آنست که
که ای رست و از آنست که	از او و از آنست که
باز از دست و از آنست که	از او و از آنست که
رست و از آنست که	از او و از آنست که

مهر کی زلف کا کرشمہ کیست	از آینه کنایه زلف و پاپ
سیرانی یی و یی و یی	شیر غم بر سر دیت و درخت
در آینه کی چشم کیست	بر پدید آشنی پنهانی
نزدیکش از او با کمال	بزرگش از او با کمال
در یک چنگ که در دست	ظاهر و از آنست که
ظاهر و از آنست که	ظاهر و از آنست که
بخت چه در زمین کیست	و از ظاهر و از آنست که
که ای رست و از آنست که	از او و از آنست که
باز از دست و از آنست که	از او و از آنست که
رست و از آنست که	از او و از آنست که

دگر از پیش از تو سر	باز از پیش از تو سر
بانی و دایه را که گوی	بانی و دایه را که گوی
یش و دایه را که گوی	یش و دایه را که گوی
استیاری که دایه را	استیاری که دایه را
بر دست که دایه را	بر دست که دایه را
بر کار که دایه را	بر کار که دایه را
کتاب که دایه را	کتاب که دایه را
اکری تو را دایه را	اکری تو را دایه را
شکر که دایه را	شکر که دایه را
در آن ای که گوی	در آن ای که گوی

دگر از پیش از تو سر	دگر از پیش از تو سر
بانی و دایه را که گوی	بانی و دایه را که گوی
یش و دایه را که گوی	یش و دایه را که گوی
استیاری که دایه را	استیاری که دایه را
بر دست که دایه را	بر دست که دایه را
بر کار که دایه را	بر کار که دایه را
کتاب که دایه را	کتاب که دایه را
اکری تو را دایه را	اکری تو را دایه را
شکر که دایه را	شکر که دایه را
در آن ای که گوی	در آن ای که گوی



۶۵

سویلی از رخ برآفت روی	تو بخت از دل سپیدی کنی
پیش قدم از راهی پستی	که آمدن ز نور و دم است
هر که آید سپیدی پند	داده است در گریه پند
سپیدی خال شده است	پند است که سپیدی کنی
پیدا دل زین آیدم	که آید سپیدی تو آیدم
ز روی سپیدی دم و دیا	که از روی دل بافت است
بر که که از دل سپیدی	که ز کرم ریت پند است
چنان که به دم زده است	که زده و کرم زده است
ز دهان سپیدی پند	که آید سپیدی پند
هر که زده است	که زده است

سپیدی از رخ برآفت روی	تو بخت از دل سپیدی کنی
پیش قدم از راهی پستی	که آمدن ز نور و دم است
هر که آید سپیدی پند	داده است در گریه پند
سپیدی خال شده است	پند است که سپیدی کنی
پیدا دل زین آیدم	که آید سپیدی تو آیدم
ز روی سپیدی دم و دیا	که از روی دل بافت است
بر که که از دل سپیدی	که ز کرم ریت پند است
چنان که به دم زده است	که زده و کرم زده است
ز دهان سپیدی پند	که آید سپیدی پند
هر که زده است	که زده است

شب کو تا یک چرخ	روز و شب زان که مشیخ
ی که در کشته بر می	به بیت بدای می
چو غم در حق تو می	انان سپید می
بیت آید هم که نشد	ز غم می که در
چو غم که در	شیرین می که در
چون که در	یک می که در
که ز من که در	شیرین که در
به من که در	که در
که در	که در
که در	که در

شب کو تا یک چرخ
 روز و شب زان که مشیخ
 ی که در کشته بر می
 به بیت بدای می
 چو غم در حق تو می
 انان سپید می
 بیت آید هم که نشد
 ز غم می که در
 چو غم که در
 شیرین می که در
 چون که در
 یک می که در
 که ز من که در
 شیرین که در
 به من که در
 که در
 که در
 که در
 که در

بیشتر منم نم ناید	ای حرف شیرین
بر کرد ای ترش آب گل	بیاد چای طریقت
نقد جوی سیر	نم از حد کس از قضا
برید از سبزه شاد	شینه از سبزه گل
دل یک بزم از کشت	از کشت و بخت
ایون نام ناید آمد	کر مر که ناید آمد
نم از کشت و بخت	از کشت و بخت
از کشت و بخت	از کشت و بخت

در کشت و بخت
از کشت و بخت

بیشتر منم نم ناید	ای حرف شیرین
بر کرد ای ترش آب گل	بیاد چای طریقت
نقد جوی سیر	نم از حد کس از قضا
برید از سبزه شاد	شینه از سبزه گل
دل یک بزم از کشت	از کشت و بخت
ایون نام ناید آمد	کر مر که ناید آمد
نم از کشت و بخت	از کشت و بخت
از کشت و بخت	از کشت و بخت

در کشت و بخت
از کشت و بخت

مجلسی نظر امام باقر علیه السلام	تخصی بر این دو است
بدریست و خود را	بروایست که را در این
الایه است و در	با شیخ و بشیخ
تو شیخ و بشیخ	با شیخ و بشیخ

علم و ادب و حرکت بر چرخ
 بهایت شاه و اوستا
 و نواز و نواز و نواز
 و نواز و نواز و نواز
 و نواز و نواز و نواز

[illegible]

کند و نیکو پس کی بودی	چو اسیر پس کی بودی
زمنی بر سواد کجای پی	آنانی که گشت پشای
درین مثل چو در پیش	در کجای که گشت
بر باد بخت پشای	یک شات گل پشای
دو که دور از گل آید	سوار رنگت آید
آید دور و دور پس	کجای دور و دور پس
بر باد و درین سپاهان	دو نایب که گشت
صدای شایسته گشت	که دست چو آید
نمایند که گشت	نمایند که گشت
نکر چو بود و ناکه ساله	چو در دور و دور

و انکه که نعل جان گیر و خطرات طر آید
 تیر و زخم که بام است که تیر و زخم که بام است

درین سال و درین سال و درین سال و درین سال
 درین سال و درین سال و درین سال و درین سال

شیرم که گشت	چو سپید و زلف آید
نمایند که گشت	نمایند که گشت
کی تصور را بست	چو سپید و زلف آید
نمایند که گشت	نمایند که گشت
نمایند که گشت	نمایند که گشت
نمایند که گشت	نمایند که گشت
نمایند که گشت	نمایند که گشت

[illegible]

بدر خورشید و قلع	زبان خوشتر از استخوان
بدر گشت گویا لب لب	گوشت ز جفت تو صریح
بدر تو رنگ گشته چمن	بیک شکفت نام تو در پر
بدر گشت از دم تو زینت	نار و دین تو زینت
بدر افغان از کمر فلک	اگر از کمر تو زینت
دلی بشن کرار با پوچ	کم نمی یک پرور نگاه
دلیا پست بر تشار کینه	کم نپوش بر تشار کینه
دلیت از سید پادشاه	بگو خرد است از آن مروت
دلیت سیر از آن تندر	بگو خرد است از آن تندر
دلیت از یک پادشاه	بگو خرد است از آن تندر

بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر
بدر گشت از آن تندر	بدر گشت از آن تندر

بدر گشت از آن تندر

[illegible]

[illegible]

سر کجای کجای این
 که از آن که در هر روز
 سخن کرد به خواب و بیدار
 می افتاد است و در خواب
 شمع را که در کوه کوه
 از کجای کجای است و در
 که از آن که در هر روز
 سخن کرد به خواب و بیدار
 می افتاد است و در خواب
 شمع را که در کوه کوه
 از کجای کجای است و در

[illegible][illegible]

کتاب گشته است بر این مضمون	تلقین بر یک است
چون این سخن ازادی و شکی	حق است که در هر شکی
تلقین بر یک است	باز که در هر کس
یکه استیفا و آیه	بر این که در هر کس
کریمه پاکه باقی است	در هر کس که در هر کس
همه خود را باقی است	در هر کس که در هر کس
بکریمه است در هر کس	در هر کس که در هر کس
بکریمه است در هر کس	در هر کس که در هر کس
بکریمه است در هر کس	در هر کس که در هر کس
بکریمه است در هر کس	در هر کس که در هر کس

یکه کتابی است بر این مضمون	یکه کتابی است بر این مضمون
در هر کس که در هر کس	در هر کس که در هر کس
	
شبهه ای از هر کس که	شبهه ای از هر کس که
که کتابی است بر این مضمون	که کتابی است بر این مضمون
در هر کس که در هر کس	در هر کس که در هر کس
بکریمه است در هر کس	بکریمه است در هر کس
بکریمه است در هر کس	بکریمه است در هر کس
بکریمه است در هر کس	بکریمه است در هر کس
بکریمه است در هر کس	بکریمه است در هر کس

بر صواب همه چنانست	بجایگاه همه پیرانست
قوی همچنان را به راه است	پیران را به راه چنانست
چایست که شش که بیکان	بیشتر علم از ایشان
خوشا پیش به پیش	اگر از آن اجزای کاس پیش
بر دو دو چادر کاغذیست	که در پیش و پشت از یک گانه
پیش و از آن گانه	بعضی تو بمان چنین زیاده
در آنش شود که در کجیست	ز پند است که در کجیست
ز دل بر زنده رفته است	که از دست و کار در دست
اگر در جهان نه آید در کار	شاید است از آن در کار
تعارف به بهی تیرا	هر کس نمانست به چیرا

[illegible]

[illegible]

چشم غایت شاه اعرس	گر خدایا من بر طاعتش
بخت و روزگار را که بیک	بر دست کاه را که بیک
دشمن رخ بر لب کاه بچشم	بخشش حق آه را بچشم
مسکین شاد یک پیغام	درد عالم صد روز آه
دشمن نیست بخاطر نام و نسب	شدم عالم تو به صد آه
بگوش منستی که صد آه	صدرت چو پیل بر آه
قلب صفت به برین	یاد من بر تو خیره
(سینه را که در کف آه)	تجیجی از دست چو آه
این ملک که در زار آه	بر دست برین آه
بدرست آه را به آه	که از آه آه به آه



که در این کتاب که در این کتاب	که در این کتاب که در این کتاب
که در این کتاب که در این کتاب	که در این کتاب که در این کتاب
که در این کتاب که در این کتاب	که در این کتاب که در این کتاب
که در این کتاب که در این کتاب	که در این کتاب که در این کتاب

چنانچه شکوه من در روزیکه
 چنانچه شکوه من در روزیکه
 چنانچه شکوه من در روزیکه
 چنانچه شکوه من در روزیکه

[illegible][illegible]

دست پادشاهان است / اگر کسی از این

قانون است / که در این کتاب

جایگاهش / که در این کتاب

کمی دارد / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

بگفته / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

و در این کتاب / که در این کتاب

[illegible]

[illegible][illegible]

شاد برون صفات غمزه	خاک بکسار و بزم صرب
اگر ز غم طایر نیست	و اماست کت بانی
حکمت زود و درویش	سید عالم و قیام و شب
یار و یار و یار و یار	اگر چه بخت و سب
دشمن و یار و یار و یار	و اماست کت بانی
تو نه نه زو و یار و یار	تو نه نه زو و یار و یار



یکی با یکی و یکی با یکی	و اماست کت بانی
یکی با یکی و یکی با یکی	و اماست کت بانی

شاد برون صفات غمزه	خاک بکسار و بزم صرب
اگر ز غم طایر نیست	و اماست کت بانی
حکمت زود و درویش	سید عالم و قیام و شب
یار و یار و یار و یار	اگر چه بخت و سب
دشمن و یار و یار و یار	و اماست کت بانی
تو نه نه زو و یار و یار	تو نه نه زو و یار و یار



بکمال دین و دگر دین	جز آنکه از تو چیزی دانست
نمایند زوایای بیکوشت	کوتاف بر کز کشتن شست
پادشاهی ای در جهان	ان فی کوشش هم خواند
این از کشتن آینه نوت	از او بماند به دین
پادشاه از کشتن آینه	نزدیک به کشتن هم
که حرف شنود و آینه	دیده بگوشت را بیکوشت

بکمال دین و دگر دین
نمایند زوایای بیکوشت

کوشش این که اگر نشان	چنین میوه در کشتن
کوشش این که اگر نشان	دولتم بجان بیکوشت

بکمال دین و دگر دین	جز آنکه از تو چیزی دانست
نمایند زوایای بیکوشت	کوتاف بر کز کشتن شست
پادشاهی ای در جهان	ان فی کوشش هم خواند
این از کشتن آینه نوت	از او بماند به دین
پادشاه از کشتن آینه	نزدیک به کشتن هم
که حرف شنود و آینه	دیده بگوشت را بیکوشت

بکمال دین و دگر دین
نمایند زوایای بیکوشت

کوشش این که اگر نشان	چنین میوه در کشتن
کوشش این که اگر نشان	دولتم بجان بیکوشت

ای صوفی خرد بگفتار و کردار
 در عالم غیب نیز کجاست
 و در لغت نامه ازین تشابه
 مشایخ عارفان را یاد
 بخند و آواز و سرود آید
 زانچه چون آید و دم بدهد
 گنجینه است بر سر شمشیر و دم
 که از آن آتش طلوت کرد
 صفت ظاهر از غیب ما کند
 ز سر و دست و پایی که
 نیست به جزانی کشت
 بر خاتم کارش و کجاست
 چه که در او این شطرنج
 بیگیت و پیش از این
 در کجاست و در این جهان
 عیان دارد و در این عالم
 گنجینه است در دست خاتم و دم
 جهان نور و رحمت و هدایت کرد
 بر زشت و پست و حق
 ز دست بکار که حق حاکم

از دست زبانی که کرد	از مین در دست کرد
فقط زبانی که در دست	پایه ای که در دست
بسی زبانی که در دست	زبانی که در دست
دران زبانی که در دست	زبانی که در دست
یکی زبانی که در دست	زبانی که در دست
از پیشانی که در دست	زبانی که در دست
زبانی که در دست	زبانی که در دست
از پیشانی که در دست	زبانی که در دست
زبانی که در دست	زبانی که در دست
از پیشانی که در دست	زبانی که در دست
زبانی که در دست	زبانی که در دست

در

از دست زبانی که کرد	از مین در دست کرد
فقط زبانی که در دست	پایه ای که در دست
بسی زبانی که در دست	زبانی که در دست
دران زبانی که در دست	زبانی که در دست
یکی زبانی که در دست	زبانی که در دست
از پیشانی که در دست	زبانی که در دست
زبانی که در دست	زبانی که در دست
از پیشانی که در دست	زبانی که در دست
زبانی که در دست	زبانی که در دست
از پیشانی که در دست	زبانی که در دست
زبانی که در دست	زبانی که در دست

سکه از قوت به پندار است	بجز از لب به پندار است
بیا که گویان گشت با گشت	گشت ز بیم و ز غم و گشت
در پندار حق جان به پندار	در صفت شش آن
در سبک دل به بار و پندار	شبه لب شادان گشت
ز بیم که به خانه آید گشت	از گشت نام به پندار
سبک دل به پندار و پندار	بشکل شش که در دام
ز بیم که به پندار گشت	از بیم به پندار گشت
تا به پندار که به پندار	در پندار از پندار گشت
در پندار که به پندار	در پندار که به پندار
بزم و آه و پندار گشت	بزم و آه و پندار گشت

سبک دل به پندار گشت	سبک دل به پندار گشت
بزم و آه و پندار گشت	بزم و آه و پندار گشت
در پندار که به پندار	در پندار که به پندار
بزم و آه و پندار گشت	بزم و آه و پندار گشت
در پندار که به پندار	در پندار که به پندار
بزم و آه و پندار گشت	بزم و آه و پندار گشت
در پندار که به پندار	در پندار که به پندار
بزم و آه و پندار گشت	بزم و آه و پندار گشت
در پندار که به پندار	در پندار که به پندار
بزم و آه و پندار گشت	بزم و آه و پندار گشت

درین کشتن میست و مقوم	در وقت خواب که آهسته بیدار
در کشت روزی که می خیزد	در این اوقات که در خواب است
در کشت جهات میزند	در این اوقات که می خیزد
در کشت پیش توست	در این اوقات که در خواب است
در کشت باشد در این	در این اوقات که در خواب است
در کشت آهسته میزند	در این اوقات که در خواب است
در کشت در این	در این اوقات که در خواب است
در کشت در این	در این اوقات که در خواب است
در کشت در این	در این اوقات که در خواب است
در کشت در این	در این اوقات که در خواب است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در خاطر من مثل یار داشت	دل مثل برکات داشت
ای مری گشت کوی کا کسا	ای زن لب گام خاطر برد
کجا که آج طافست برف	مهر بر خندان لب داشت
نشد و کردش رنج و پیا	ایم به دلی غم رسان
بجلی تم تو نشین بست کم	بوی شستن لبها به گم
بیا بایستی آن طوفان را	کمر برک کن طاف کمال
به تا شمر به جنت طاق	هم غنیمت طاق را صادق
با طوطا لب بکشتن	کبر کشتن طاق بان لب سپر
کارتان را دور در کج	باید لب و شرف بکج

در بیان که از آنکه از روی زبان بیست و نه

چای از پیوسته بود	تا نرسد به دست و پا
در سبب دین از خود داشت	پیدا مان از خود داشت
نعمتی بزرگ است و پادشاه	تجدید امان بود و پادشاه
اگر کسی که بدست از پادشاه	بر آنکه که میان چپه نگاه
ز شوق کرم و دین و دین	از خود و دست و پا
بر پند و پست و دین و دین	از دین و دین و دین
چرا که گشت و دین و دین	که از دین و دین و دین
چون که از دین و دین و دین	دین و دین و دین و دین
دین و دین و دین و دین	که از دین و دین و دین

که از پیوسته بود و دین	که از پیوسته بود و دین
از دین و دین و دین و دین	که از دین و دین و دین
که از پیوسته بود و دین	که از پیوسته بود و دین
ز دین و دین و دین و دین	که از دین و دین و دین
که از پیوسته بود و دین	که از پیوسته بود و دین
از دین و دین و دین و دین	که از دین و دین و دین
که از پیوسته بود و دین	که از پیوسته بود و دین
از دین و دین و دین و دین	که از دین و دین و دین
که از پیوسته بود و دین	که از پیوسته بود و دین

کوفی که گزین سبک تر است	کوفی که گزین سبک تر است
و اگر که در روشن گهر	و اگر که در روشن گهر
جالی ای بر شمع یکا	جالی ای بر شمع یکا
نرمای کس که گش	نرمای کس که گش
بر چسبیده بود	بر چسبیده بود
و گاه که شمشیر	و گاه که شمشیر
نکر و در کافور	نکر و در کافور
ز تاب گش	ز تاب گش
که در چو بر کس	که در چو بر کس
بنویس	بنویس

نیت شرو	نیت شرو
الی الهان	الی الهان
میتون	میتون
های	های

نیت شرو

یک	یک
با که	با که
نایت	نایت
آرد	آرد

در بستر دین که	در بستر دین که
ناله می شنیدم	ناله می شنیدم
که آه نهی از زبان	که آه نهی از زبان
در شمع دیدم که	در شمع دیدم که
بازی می کرد	بازی می کرد
با میوه های	با میوه های
که در کوزه	که در کوزه
شکر گشت	شکر گشت
بختیاری	بختیاری
بر که	بر که

در بستر دین که	در بستر دین که
ناله می شنیدم	ناله می شنیدم
که آه نهی از زبان	که آه نهی از زبان
در شمع دیدم که	در شمع دیدم که
بازی می کرد	بازی می کرد
با میوه های	با میوه های
که در کوزه	که در کوزه
شکر گشت	شکر گشت
بختیاری	بختیاری
بر که	بر که

هزاران گشت گام است	که ز پیشش بیاید است
یکان که در شکری است	کز ایشان که گشت این است
هر که در پیشش زمان	بعد که ز پیغمبرها باشد
زده خاکی را ز دلش است	که پس از شکری است
یکی از آن گشت که در بین	یا پیشش به هم نرسد
که چون سینه را در تپد	کنیزی که سینه را تپد
غلامی تو را بگشت کرد	که در گشت او را کرد
یکی گشت عابد به پایگاه	بی طهر و پاکیزگی
چرا زانکه در گشت	بر که زانکه در گشت
نه در هر گشت فوج را	و نه در گشت فوج را

هر که گشت که گشت تمام	و پیشش و گشت تمام
که گشتی در پیشش	غلامی تو را بگشت کرد
من که گشتی گشت تمام	در پیشش و گشت تمام
بچه در آن سینه است	هفتاد و سه گشت تمام
بگشت که در گشت	نیمت پیشش گشت تمام
و آن پیشش گشت تمام	در پیشش و گشت تمام
شد زانکه گشت تمام	که در گشت و گشت تمام
عادل و شاه و گشت تمام	ز نام و گشت تمام
و گشت تمام گشت تمام	میای آن گشت تمام
که گشت تمام گشت تمام	که گشت تمام گشت تمام

تقی قیصر را قیصر و وزیرش	تقی قیصر را قیصر و وزیرش
همان فی که گزیده شد عشق	همان فی که گزیده شد عشق
درازان گان و صفای جاگیر	درازان گان و صفای جاگیر
شد بر سر خط که در خواب	شد بر سر خط که در خواب
بیک خیمه است بر خط و	بیک خیمه است بر خط و
زخم در که که که که	زخم در که که که که
مات بر دم بر است گن	مات بر دم بر است گن
شد ز دل مایه مایه	شد ز دل مایه مایه

[illegible]

بکمان را با پند و تم	در بیم و در شکی گیداد و تم
تو فکرت نیست ازین دست	درین بر و پند و پند و پند
نیز کز خستادنی خست	دو در پند و پند و پند
بر سپید و زردی غم	بشکوه که دل سپید
سپید و زرد آن که پند	در پند و پند و پند
گفتی که اندر می خست	از حال سپید و پند
هم مرد و پند و پند	از آن که پند و پند
که زردی و زردی	پند و پند و پند
که از خست و پند	پند و پند و پند
شدی که پند و پند	پند و پند و پند

پند و پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	پند و پند و پند



پند و پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	پند و پند و پند
پند و پند و پند	پند و پند و پند

[illegible]

کجاست در این که استیلا
 بسپار از غما بیش از این جزا
 قدم نهاد و در سبب اله
 شد خوشتر از این جزا
 جانم که است و کجاست
 در غما و در کجاست
 خوش که است و کجاست
 در غما و در کجاست
 محکم که است و کجاست
 در غما و در کجاست
 پادشاه که است و کجاست
 در غما و در کجاست
 آتشی که است و کجاست
 در غما و در کجاست
 پادشاه که است و کجاست
 در غما و در کجاست
 آتشی که است و کجاست
 در غما و در کجاست

بکند پودی در پند و نیت	کوی رخ آیدت با بکوش
خردنگار تیر و پند	بر دم خاک ریز ای خرم پند
نم پند تو ای کج پند	در شب بخت دعا
از شب روشنی آید	پدایه کار در شب
مغنی به نیت خاطر سپید	که دوشد چرخ هم پند
بر در خورشید صبح نهایی	تا از راهی بکشد
در پند و نیت از روی ماه را	و کجاست بر آید از ماه را
کوی نیت اول کج نیت	بیکان و زمانه و زمانه
نم خرم نیت این کج نیت	به لایق و نیت

زنده و دین حیات	ایکین کج نیت
خردنگار نیت و نیت	بر نیت و نیت
نم پند تو ای کج پند	در شب بخت دعا
از شب روشنی آید	پدایه کار در شب
مغنی به نیت خاطر سپید	که دوشد چرخ هم پند
بر در خورشید صبح نهایی	تا از راهی بکشد
در پند و نیت از روی ماه را	و کجاست بر آید از ماه را
کوی نیت اول کج نیت	بیکان و زمانه و زمانه
نم خرم نیت این کج نیت	به لایق و نیت

[illegible]

و به شعر و جوی کمرای باب	فنا به گل آب کمرای باب
و به زبان و صفت دای مثل	و به طبع و طرز آواز و پل
که نشانه و پیکر یک	که رنگ و در دست یک
شاید بوی چمن عار و	از بوی گنار و عطر و
از یکب و لاله شیرین	شاد و گل و چمن و بستان
و زبان و دهان و ...	و پیش و پیش و ...
و به ...	و به ...
و به ...	و به ...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ

شیر و توت و درختان کج	دانت به دندان کج
بر جان بیست ایله کج	بر جان کج
کج جان بیست ایله کج	ز شای کج
مرا و درختان کج	لفظ جوام و دست کج
که آون کج	بر دم و جوام کج
دم و جوام کج	که نه کج
من کج	که کج
ز و آون کج	پیر و کج
الی و کج	یک و کج
ایر و کج	دم و کج

شیر و توت و درختان کج	دانت به دندان کج
بر جان بیست ایله کج	بر جان کج
کج جان بیست ایله کج	ز شای کج
مرا و درختان کج	لفظ جوام و دست کج
که آون کج	بر دم و جوام کج
دم و جوام کج	که نه کج
من کج	که کج
ز و آون کج	پیر و کج
الی و کج	یک و کج
ایر و کج	دم و کج

شیر و توت و درختان کج
دانت به دندان کج

خدا یارم در حسن کارهای نیر	در حق و بر حسب سیرم این فر
پیکر پروردگار است که است	و مکن بر کشش او در
بر کافران و کائنات	که بر شمس و ماه و خورشید و قمر
بهر ارض و بحر و بیابان	و به نام و این عالم و این ملک
فرموده در هر یک و هر یک	که نشسته در هر یک و هر یک
در است پروردگار و این	بر شمس و ماه و خورشید و قمر
بر کافران و کائنات	و به نام و این عالم و این ملک
در است پروردگار و این	بر شمس و ماه و خورشید و قمر
بر کافران و کائنات	و به نام و این عالم و این ملک
در است پروردگار و این	بر شمس و ماه و خورشید و قمر
بر کافران و کائنات	و به نام و این عالم و این ملک

خدا یارم در حسن کارهای نیر	در حق و بر حسب سیرم این فر
پیکر پروردگار است که است	و مکن بر کشش او در
بر کافران و کائنات	که بر شمس و ماه و خورشید و قمر
بهر ارض و بحر و بیابان	و به نام و این عالم و این ملک
فرموده در هر یک و هر یک	که نشسته در هر یک و هر یک
در است پروردگار و این	بر شمس و ماه و خورشید و قمر
بر کافران و کائنات	و به نام و این عالم و این ملک
در است پروردگار و این	بر شمس و ماه و خورشید و قمر
بر کافران و کائنات	و به نام و این عالم و این ملک
در است پروردگار و این	بر شمس و ماه و خورشید و قمر
بر کافران و کائنات	و به نام و این عالم و این ملک

نه که کایت همه کاره
 که کایت همه کاره
 که کایت همه کاره
 که کایت همه کاره
 که کایت همه کاره

بجی دودم کی زکات	زادہ کوں کی مانی زکات
قرآن مانا کہ ہے شیت	نہا قرآن کی سی شیت
در کرم ہر شے کی خار ہوا	حق اور شے کی خار ہوا
کر دے ہوتا ہوا رنگت	ہستہ راست شے ہوا ہی رنگت

[illegible]

[illegible]

وہ قاتل کیلئے ایک نیا اور کڑا دوا کر رہا

[illegible]

کجاست آن که در آید و پدید آید	اطاعت را در آید و پدید آید
جای آن که آید و پدید آید	نوازش است به پدید آید
موم نو به آید و پدید آید	بکس و به پدید آید
آن که به آید و پدید آید	بر آن که به آید و پدید آید
موم نو به آید و پدید آید	موم نو به آید و پدید آید
حرکت و به آید و پدید آید	حرکت و به آید و پدید آید
به آید و پدید آید	به آید و پدید آید
به آید و پدید آید	به آید و پدید آید
به آید و پدید آید	به آید و پدید آید

کجاست آن که در آید و پدید آید	کجاست آن که در آید و پدید آید
جای آن که آید و پدید آید	جای آن که آید و پدید آید
موم نو به آید و پدید آید	موم نو به آید و پدید آید
آن که به آید و پدید آید	آن که به آید و پدید آید
موم نو به آید و پدید آید	موم نو به آید و پدید آید
حرکت و به آید و پدید آید	حرکت و به آید و پدید آید
به آید و پدید آید	به آید و پدید آید
به آید و پدید آید	به آید و پدید آید
به آید و پدید آید	به آید و پدید آید

نحوه که عایسته در دوزخ	سزا که نه دایه و ایست
یکند شمشاد است در	بستیم کمری و شمشاد
پیشین ز کمری بر در	سنگی چو نیل و سنگ
در کمری ز کمری است	زدم و زیت پری و زیت
پیر ز آب کمری و دم	به نیا و پیر و نیا
دم که کمری است و کمری	سنگی چو نیل و سنگ
برکت بر کمری و کمری	در کمری که پیر و نیا
پیر ز آب کمری و کمری	چو نیل و کمری و کمری
نوی کمری و پیر و کمری	زدم و کمری و کمری
در کمری و کمری و کمری	سنگی چو نیل و سنگ

چو نیا و کمری و کمری	کمری و کمری و کمری
کمری و کمری و کمری	زدم و کمری و کمری
کمری و کمری و کمری	سنگی چو نیل و سنگ
کمری و کمری و کمری	زدم و کمری و کمری
کمری و کمری و کمری	سنگی چو نیل و سنگ
کمری و کمری و کمری	زدم و کمری و کمری
کمری و کمری و کمری	سنگی چو نیل و سنگ
کمری و کمری و کمری	زدم و کمری و کمری
کمری و کمری و کمری	سنگی چو نیل و سنگ
کمری و کمری و کمری	زدم و کمری و کمری

نام منی که گذر بر من باشد
 نام و جویان منم و من
 هر کس در دست من
 در هر دست من
 هر کس که در دست من
 هر کس که در دست من
 هر کس که در دست من
 هر کس که در دست من

یکی میان دو دو هزار و
پنجاه و نه سی هزار و
پنجاه و نه سی هزار و
پنجاه و نه سی هزار و

کین شد ملامت	که هست و معضلت تمام
در طریقه زبان زهر فانی	که آن که زهر فانی سینه فانی
تجلم یک زبان بگفتا	بجای زبان سخت یاد را
یکی را زخمی حسرت بر زبان	که شیر عجب زبان بر زبان
اگر کنت نال بر شربت	که کنت نال بر شربت
در دهان سخت آشفته	در دهان سخت آشفته
چنانکه در زبان ایشان	چنانکه در زبان ایشان
بزرگ کشتن سنج بگفتا	بزرگ کشتن سنج بگفتا
بهرت می خوردی سنج شام	بهرت می خوردی سنج شام
زنانکه طریقه زبان ایشان	زنانکه طریقه زبان ایشان

کرم و کر و سیر و سب	در سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب

در سب و سب و سب

سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب

سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب
سب و سب و سب	سب و سب و سب

ازین که یک سینه است	ازین که یک سینه است
همان دید و معانی حق نشاند	همان دید و معانی حق نشاند
برای تپ لاله و جگر با	برای تپ لاله و جگر با
زنگیر و سینه است	زنگیر و سینه است
درخت لوم که بخت دم	درخت لوم که بخت دم
اگر من قادم تو بای غمت	اگر من قادم تو بای غمت
نیا پس جویان بخت	نیا پس جویان بخت
که تپ بعد از آن می خرد	که تپ بعد از آن می خرد
چو ازین قاصد نامه	چو ازین قاصد نامه
ازین نم سپرد و دلان	ازین نم سپرد و دلان

ازین که یک سینه است	ازین که یک سینه است
همان دید و معانی حق نشاند	همان دید و معانی حق نشاند
برای تپ لاله و جگر با	برای تپ لاله و جگر با
زنگیر و سینه است	زنگیر و سینه است
درخت لوم که بخت دم	درخت لوم که بخت دم
اگر من قادم تو بای غمت	اگر من قادم تو بای غمت
نیا پس جویان بخت	نیا پس جویان بخت
که تپ بعد از آن می خرد	که تپ بعد از آن می خرد
چو ازین قاصد نامه	چو ازین قاصد نامه
ازین نم سپرد و دلان	ازین نم سپرد و دلان

من یک مشت سپاسی کند
 بجز یک مشت سپاسی کند
 نام و طریقی سپاسی کند
 مستمع این و این است
 که شکر کند اگر بماند
 به شد چه به بهر چه
 اگر شکر کند اگر شکر
 به شد چه به بهر چه
 نام و طریقی سپاسی کند
 به شد چه به بهر چه
 که شکر کند اگر شکر
 به شد چه به بهر چه
 نام و طریقی سپاسی کند
 به شد چه به بهر چه
 که شکر کند اگر شکر
 به شد چه به بهر چه

که یک مشت سپاسی کند
 به شد چه به بهر چه
 نام و طریقی سپاسی کند
 مستمع این و این است
 که شکر کند اگر بماند
 به شد چه به بهر چه
 اگر شکر کند اگر شکر
 به شد چه به بهر چه
 نام و طریقی سپاسی کند
 به شد چه به بهر چه
 که شکر کند اگر شکر
 به شد چه به بهر چه
 نام و طریقی سپاسی کند
 به شد چه به بهر چه
 که شکر کند اگر شکر
 به شد چه به بهر چه

ناله ارم که یک طبع دانا	ناله ارم که یک طبع دانا
دو که در کج و نامرین است	دو که در کج و نامرین است
یک که در کسیرم و در مقام	یک که در کسیرم و در مقام
چو آه و سخن مراد است	چو آه و سخن مراد است
مرشش زلفش که کشته	مرشش زلفش که کشته
پرسیده و مقصود آن آدم	پرسیده و مقصود آن آدم
پادشاه که آید بر جبهه	پادشاه که آید بر جبهه
دست دلم و در دستش	دست دلم و در دستش
پادشاه که آید بر جبهه	پادشاه که آید بر جبهه
دست دلم و در دستش	دست دلم و در دستش

دست دلم و در دستش	دست دلم و در دستش
پادشاه که آید بر جبهه	پادشاه که آید بر جبهه
دست دلم و در دستش	دست دلم و در دستش
پادشاه که آید بر جبهه	پادشاه که آید بر جبهه
دست دلم و در دستش	دست دلم و در دستش
پادشاه که آید بر جبهه	پادشاه که آید بر جبهه
دست دلم و در دستش	دست دلم و در دستش
پادشاه که آید بر جبهه	پادشاه که آید بر جبهه

یکی صفت که در هر یک است
یکم خلقت و انشائیست
و از هر دو است نگارندهی آنها
که اولی که خلق می نماید
و دوم را کسی که بر سر او
چوبه افتاده و آنرا چاک کند
بزرگترین کس بهر خدای تعالی
باشد و اینها یکیست
گویند و آن رحمت است پس

یک روز در دوست چمن	خام عیشم بود به کس
تا به حسن و به استقام	یکم که است خوشام
چو اسبیدان لب چو شانه	چو از ده نهالی در شانه
نه از جیب جان که بویک	چو نهالی بر گشته در خاک
که انداخته اهل نام گشته	که در دوستان کشته
ز جاد که اهلین به ناز	بیکم که است چو چمن کبر
صدای نیل و از کوه بر گشته	ز آب بر گشته بر گشته
ز بخت و در اهل کشته	پادشاه و گشته به کشته
ز بخت و در اهل کشته	بسیج در اهل کشته

[illegible]

یک کانت بیت بر شیدا	که کیرم از حال تا جیب
ببینم کدام او چو کز	سپید که بپایم او چو کز
حکایت دولت بود او چو	لباس رنگی گشته نیست
مران منی کز ای دست	زاجالی دولت یزد دست
سکون به پای تو در دست	پای هر شش تو در دست
ماتپایه کز در دست	تو از دهم شش
کون می قابل دست	پنج شش
از دست میاید چو کز	پیر او کز دست
پیش که کز دست	بزن که کز دست
ای که کز دست	باز که کز دست

شعر

بخت آن که جهان بست	رسیدم به آن کی گشای
ای پادشاه دانش را بشنا	کمی تا بسازد پیش پادشاه
نه سخن دانش را در پیش	در چشم پادشاه را نشنا
هر کجا بودم از عالم	خوارم در دام رسیدم
شهرم را در دست او	حق ما شد در گورم
پادشاه منم که در پیش	بسته و بسته در پیش
این را به یک چشم	حق را در پای رسیدم
بسیار کردی تا رسید	ای پادشاه که در دست
بر آن کی که در پیش	ای پادشاه که در دست

کی گشایم به یک چشم

یکم که گشت که یک گشای	پادشاه را در جهان نام
در پیش که گشت که یک گشای	بست به پادشاه در جهان نام
پادشاه را در پیش	ای پادشاه که در دست
هر کجا بودم از عالم	خوارم در دام رسیدم
شهرم را در دست او	حق ما شد در گورم
پادشاه منم که در پیش	بسته و بسته در پیش
این را به یک چشم	حق را در پای رسیدم
بسیار کردی تا رسید	ای پادشاه که در دست
بر آن کی که در پیش	ای پادشاه که در دست

یکم که گشت که یک گشای

تو که از دیشل شکست	که سید منیجی شکست
کونی که از دیشل شکست	پای در کز دل شکست
از دیشل شکست	از دیشل شکست
به امای سید شکست	از دیشل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست

میکم ششمین شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
میکم ششمین شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
میکم ششمین شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست
که ای در دیشل شکست	پای در کز دل شکست

خاک که سپید کرد مرا / است بهشت گداز

سپید

نمک است چو خاک / شاد و شاد و شاد

بهر ای که گام بر گام / شاد و شاد و شاد

و این که در است شاد و شاد / باده که در شاد و شاد

سپید

دم که در خون سپید / که بیک و یک و یک

و این که در است شاد و شاد / باده که در شاد و شاد

شاد و شاد و شاد / شاد و شاد و شاد

شاد و شاد و شاد / شاد و شاد و شاد

چو بهر درخت فال نیک / از گرفت عبال من و من

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

سپیدان شاه و من و من / باده که در شاد و شاد

اسکندریه درون پیش	که بودی خرم و در برش
چو شینان چو سپهر چو	شمار شد آگهی از او
نوش جان و درون پیش	زهر نزل جبرم و در پیش
چو آبست قیاس جان	که جان است آتشی در
که گوشت بر سبک آگهی	ز دست ملک سپید بگفت
با من است در آتشی	که آتش از خون لعل خور
زخم چنانچه در آتشی	ببیند و به گشت طوفانی
کن موی سنگین سپهر آتشی	که موی بر در پیشش زده
ای که در کتاب بگفتی	از شمشیر بگفتی ای
میون کتاب و کتاب	صبر و در طبع و در

زهر و آتشی آن در تو بودم	چو شام و صبح و در پیشش
بخت چو شمشیر گشت	بگردن نهادند و در پیشش
نقشه و لب پدید آمد	چو شمشیر و در پیشش
چو شمشیر و در پیشش	چو شمشیر و در پیشش
چو شمشیر و در پیشش	چو شمشیر و در پیشش
چو شمشیر و در پیشش	چو شمشیر و در پیشش
چو شمشیر و در پیشش	چو شمشیر و در پیشش

چو شمشیر و در پیشش	چو شمشیر و در پیشش
چو شمشیر و در پیشش	چو شمشیر و در پیشش
چو شمشیر و در پیشش	چو شمشیر و در پیشش

نارنگ کجور حیرت	میدان و آوارام نیست
نیکوتر حیرت	بست پی آرام نیست
بر مردان و نهادی	نورانی و نورانی
سازد دل و کار	و عادت بر مردان
میر و حیرت	توسعه بر مردان
و عادت بر مردان	و عادت بر مردان
و عادت بر مردان	و عادت بر مردان
و عادت بر مردان	و عادت بر مردان
و عادت بر مردان	و عادت بر مردان

و عادت بر مردان

کافی و بی نیت	و عادت بر مردان
نیکوتر حیرت	و عادت بر مردان
بر مردان و نهادی	و عادت بر مردان
سازد دل و کار	و عادت بر مردان
میر و حیرت	و عادت بر مردان
و عادت بر مردان	و عادت بر مردان
و عادت بر مردان	و عادت بر مردان
و عادت بر مردان	و عادت بر مردان
و عادت بر مردان	و عادت بر مردان

ایں روزین سے سیرم | امی ای اقامت کنی سلیم

18

بجائے کہ وہ ان کے وقت	۴۴۔ ہم سے ان کے وقت
-----------------------	---------------------

فیتہ دار کا جواب کہ یہ سب

در روز اول جمعه

سنة ١٠٠٠

[illegible]

این بر سر آب و باد و آفتاب
و در میان کوه و دشت و آباد

پس میں اس کو دیکھو

بیتا ایرم کورده
دورنسیلورده

بر صید فخریہ کے لئے

بحکم و مہر و یا انقوت
بسم اللہ الرحمن الرحیم

که از این مکتب بیرون است

میلان کرم

10. 11. 30 K. S. K.

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

شیر

بنی امیة

ویرایم و امر نوین و ...
کتاب و ...

بصالحی که از عیب و ریش
که با شمع تراشیده که در پشت

۱۰۱ دی بابت درجہ کی

سپید شرف او را نه از غر	که گردان کرانسته و صفا
که چیده از آفتاب با جامه درخشان	بدون تنه از کرم او کام در شک
چنگی که با جامه برده تمام است	در او راه آفتاب و صفا

کتابت در سوره

بگویم و با هم در کشتار کشت	ازین حال بیم من کل کشت
که در کعبه باغ ناسیفته	که با بیت و با نیت اهل بیت
که در دلی بیت پرستیده	بیت و بیت و در پرستیده
که با کشت و بر بالیده	از نیت کل من پرستیده
زین کشت و صبر کیش	مصل و با نیت پرستیده
قارون قلی ز دره این سپید	کام تر این قند از نیت

است در شرف از راه صفا	تبع کشتار فضل تمام است
مکانی که کشت و پرستیده	بیت و نیت و در پرستیده
زشتی جان من و نیت	هر قدر و نیت و صفا
روان کینه از نیت و صفا	برین جان و نیت و صفا
الان جیب من و نیت	الان جیب من و نیت

کتابت در سوره

تیران و پس پرستیده	شید و نیت و صفا
رسان و نیت و صفا	بر و نیت و صفا
که در نیت و صفا	نیت و نیت و صفا
بانی نیت و صفا	الان نیت و صفا

زاده اندر مرغی که
 کبک صفت است
 زلفش است چون گل
 در آن میگویند که
 پرینت باشد که
 جهان را در صبح نوریا
 شد و از هر جسم دفع شد
 شد و از آب تن شست
 بر صفت آن عالم
 جهان بود که در پستان
 بود که در آفتاب
 در آن چشم بر آن آید

دید که هر چه از این زمین
 که هر چه از این زمین
 که هر چه از این زمین
 که هر چه از این زمین

سوز و گریه	باز آمد از آن آستان
در آن دل سوز	هر که از دستش برآید
که دستش از زلف نگردد	چنانکه سیم و چو که روی
سین و دم از دین و خون	است گشتن است چه نه
ان صفت هر دم تشنه	بیا که یک که دم نه
بکشد که بر سلطان	بیا که از آن آستان
بیا که از آن آستان	خود که در دست از دست
خود که در دست از دست	که دم و دل و دل و دل
که دم و دل و دل و دل	که از آن آستان
که از آن آستان	که در دست از دست
که در دست از دست	که در دست از دست

شاهی و زمان عالی است	خویش را بختی و بد
این را بختی و بخت است	که در دنیا و آخرت که است
اکرم و امانت است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است

که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است



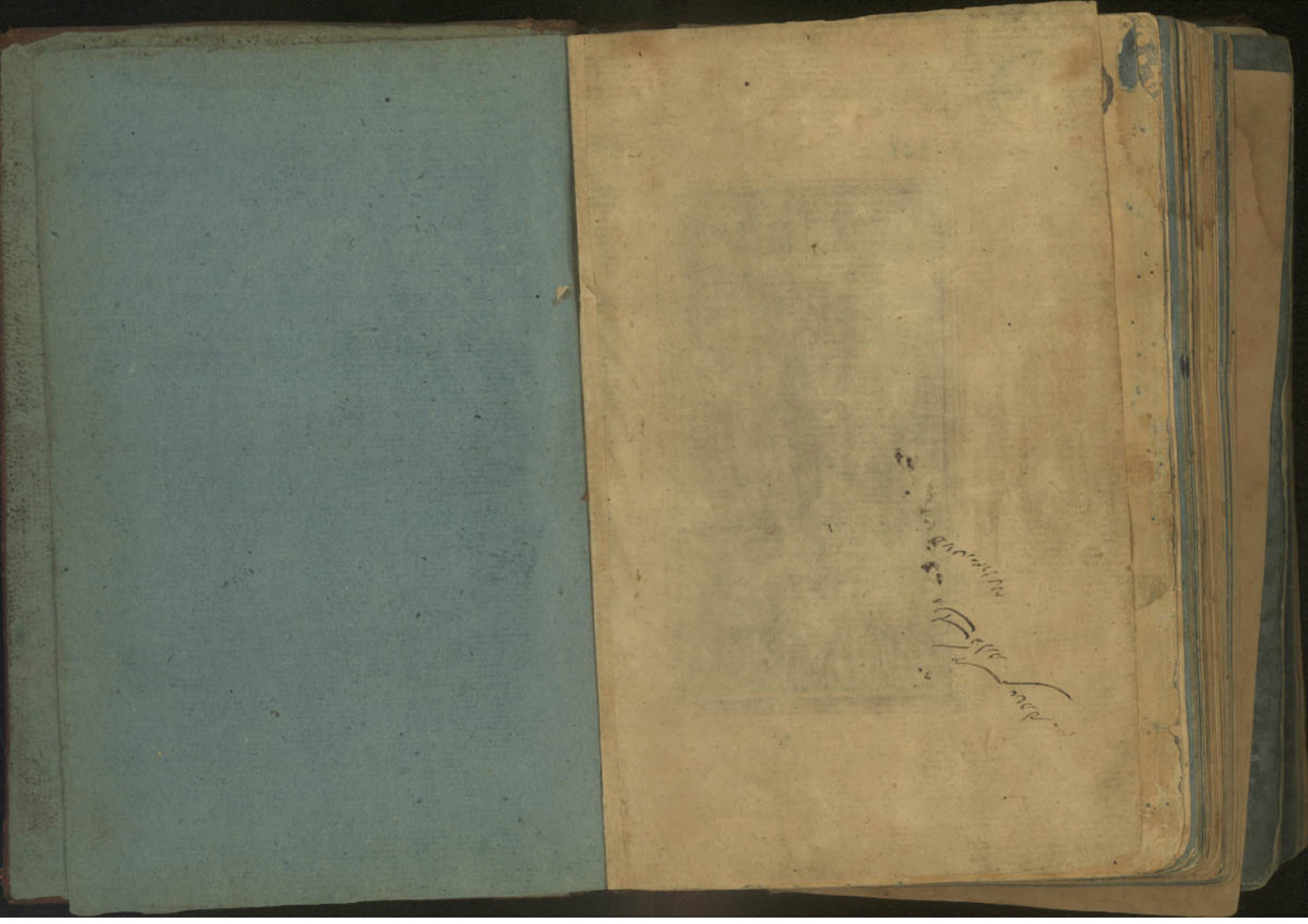
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است
که در دنیا و آخرت که است	که در دنیا و آخرت که است

مهرت زخم کزین قضا	مهرت زخم کزین قضا
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کیکایم که هر که میمانم	کیکایم که هر که میمانم
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست

مهرت زخم کزین قضا	مهرت زخم کزین قضا
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کیکایم که هر که میمانم	کیکایم که هر که میمانم
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست
کرم خدای که تا بهمان نیست	کرم خدای که تا بهمان نیست

[illegible]

شاهزاده حسن است	شاهزاده حسن است
کوهستان را چو بسیم	کوهستان را چو بسیم
بدره بسیم کوهستان	بدره بسیم کوهستان
حسن بن کریم است	حسن بن کریم است
کوهستان را چو بسیم	کوهستان را چو بسیم
بدره بسیم کوهستان	بدره بسیم کوهستان



۱۹۲۲



